



From the Will to Truth to Liberation from it; André van der Braak's Comparative Reading of Nietzsche and Nāgārjuna



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Mahdavi Sula A.*

Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran

How to cite this article

Mahdavi Sula A. From the Will to Truth to Liberation from it; André van der Braak's Comparative Reading of Nietzsche and Nāgārjuna. Philosophical Thought. 2025;5(4):689-702.

ABSTRACT

Does the will to truth, as shaped by metaphysical thinking, necessarily originate from a justified, liberating, and life-affirming source? Focusing on Chapter Four of Nietzsche and Zen: Self-Overcoming Without a Self by André van der Braak, this article examines how both Nietzsche and Nāgārjuna respond negatively to this question. It first analyzes Nietzsche's critique of the Western tradition's "will to truth," followed by an exploration of Nāgārjuna's analogous confrontation with Buddhist orthodoxy. The third section investigates the convergence of their approaches in deconstructing and transcending this will. Finally, van der Braak's interpretation is subjected to critical assessment. The article argues that in both traditions, the desire for truth demands thorough critique, and overcoming it opens a path toward a lived philosophy beyond the dichotomy of truth and untruth—although van der Braak's reading still requires greater clarity in conceptual and methodological distinctions.

Keywords Nietzsche; Nāgārjuna; Truth; Critique of Metaphysics; Ascetic Ideal; Śūnyatā; Āskēsis

CITATION LINKS

[Aich, 2013] Buddha philosophy and western psychology; [Aithal & Srinivasan, 2025] Comparing Upanishadic Moksha with Buddhist Nirvana: A philosophical inquiry; [Ardebili, 2021] Nietzsche's encounter with truth: An introduction to a monistic dynamic idealism; [Chauhan & Kumar, 2022] Concept of atman (self) in Indian philosophy: A review; [Clark, 1998] Nietzsche; [Everitt & Fisher, 1994] Modern epistemology: A new introduction; [Foucault, 1978] Nietzsche, genealogy, history. In: Bouchard DF, editor. Language, counter-memory, practice: Selected essays and interviews; [Girard; 2016] Getting beyond good and evil: Reconciling naturalism and skepticism in Nietzsche's middle period; [Hinman, 1982] Nietzsche, metaphor, and truth; [Huntington & Wangchen, 1989] The emptiness of emptiness: An introduction to early Indian Madhyamika; [Jones, 2020] On what is real in Nāgārjuna's "Middle Way"; [Kaisar, 2024] On the cosmologies of Vedic, Sankhya and Vedantic philosophies; [Mitcheson, 2013] The will to truth. In: Nietzsche, truth and transformation; [Nietzsche, 1924] The joyful wisdom ("La Gaya Scienza"); [Nietzsche, 1996] Beyond good and evil; [Nietzsche, 2008] Thus spoke Zarathustra; [Nietzsche, 2013] On the genealogy of morals: A polemic; [Panda, 2025] Indian and western philosophy: A brief comparative study; [Pasnau, 2009] The Cambridge history of medieval philosophy; [Patil, 2009] Against a Hindu God: Buddhist philosophy of religion in India; [Pätzold, 2005] Reason and the absolute; [Plato, 1997] Republic; [Priest, 2010] The logic of the Catuskoti; [Schroeder, 2000] Nagarjuna and the doctrine of "skillful means"; [Van Der Braak, 2011] Nietzsche and Zen: Self-overcoming without a Self;

*Correspondence

Address: Department of Philosophy, Faculty of Literature, University of Tehran, Central Campus, Enghelab Street, Tehran, Iran. Postal Code: 1417613113
Phone: +98 (45) 32132107
ali.mahdavi.sola@ut.ac.ir

Article History

Received: June 22, 2025

Accepted: July 27, 2025

ePublished: October 12, 2025

از میل به حقیقت تا رهایی از آن؛ خوانش تطبیقی ون دربراک از نیچه و ناگارجونا

علی مهدوی سولا*

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده

آیا میل به حقیقت در بستر متافیزیک‌اندیشی، لزوماً خاستگاهی موجه، رهایی‌بخش و همسو با زندگی دارد؟ این مقاله با تمرکز بر فصل چهارم کتاب *نیچه و ذن (خودفرزای بدون خود)* نوشته آندره ون دربراک و تحلیل آن نشان می‌دهد که نیچه و ناگارجونا چگونه به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند. ابتدا نقد نیچه به «میل به حقیقت» در سنت غربی بررسی می‌شود؛ سپس مواجهه مشابه ناگارجونا با سنت بودیسم تحلیل می‌گردد. در گام سوم، همگرایی این دو دیدگاه در واسازی و فراروی از این میل واکاوی می‌شود. در پایان، خوانش ون دربراک مورد ارزیابی انتقادی قرار می‌گیرد. مقاله نشان می‌دهد که در هر دو سنت میل به حقیقت نیازمند نقادی است و چیرگی بر آن درجه‌ای به سوی فلسفه‌ای زیسته، در ورای دوگانگی حقیقت و ناحقیقت، می‌گشاید. همچنین نشان داده می‌شود که خوانش ون دربراک در تفکیک مفهومی و روش‌شناختی به شفافیت بیشتری نیاز دارد.

کلیدواژگان: نیچه؛ ناگارجونا؛ حقیقت؛ نقد متافیزیک؛ آرمان زاهدانه؛ تهیگی؛ آسکرزیس

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۰۱	*نویسنده مسئول: ali.mahdavi.sola@ut.ac.ir
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۰۵	آدرس مکاتبه: تهران، خیابان انقلاب، پردیس مرکزی دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات
تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۷/۲۰	تلفن محل کار: ۳۲۱۳۲۱۰۷ (۰۴۵)

مقدمه

تاریخ فلسفه در شکل مسلط خود تاریخی است آکنده از میل به حقیقتی برین؛ حقیقتی که یا بیرون از جهان ملموس انسانی قرار دارد یا همچون ساختار کل‌نگر و عقلانی تلقی می‌شود که بنیاد هستی و شناخت را در درون جهان سامان می‌دهد. در این افق، فیلسوف (دوستدار دانایی) کسی است که از زندگی متعارف به سمت جهانی راستین‌تر حرکت کند. افلاطون این گرایش را در آثار خود به نحو دقیقی صورت‌بندی کرده است. او در تمثیل غار نشان می‌دهد که دیدار با خورشید حقیقت که در بیرون از غار در حال تابش است، مستلزم خروج از زندگی متعارف (غار) و شکستن زنجیرهای توهم و نادانی است. همچنین در تمثیل خط، مراتب شناخت در مسیری صعودی به سوی حقیقت ثابت ترسیم می‌شود [Plato, 1997: 509d-511e; 514a-520a].

این جهت‌گیری که می‌توان آن را «جهت‌گیری متافیزیکی حقیقت» نامید، بر نوعی دوگانگی بنیادین استوار است؛ دوگانگی میان این‌جهان و آن‌جهان، محسوس و معقول و نمود و بود. حقیقت در چنین نظامی یا در ورای جهان پدیدارها جای دارد یا به نحوی پیشینی و عقلانی، ساختار آنها را تعیین می‌کند. این نگاه به حقیقت در اشکال متکثر در تاریخ فلسفه امتداد یافته است؛ از سنت اسکولاستیکی قرون وسطی که دوگانگی میان جهان فانی و جهان متعالی را با عقل الهی پیوند زد و روش پیشینی و متافیزیکی را ادامه داد [Pasnau, 2009]، تا عقل‌گرایی مدرن که با شک به جهان حسی، حقیقت را در عقل ناب جست‌وجو کرد [Everitt & Fisher, 1994]. حتی در سنت‌هایی چون ایدئالیسم آلمانی نیز، با وجود نقدهایی به متافیزیک کلاسیک، همچنان نوعی تمایز ساختاری میان ساخت‌های پدیداری و ساختی بنیادین‌تر حفظ شد؛ ساختی که یا همچون شرط امکان تجربه تلقی می‌شد یا به منزله غایت‌ی فرآیندهای ذهنی و تاریخی دیده می‌شد [Pätzold, 2005: 22-50].

از دل این ساختار جست‌وجوی حقیقت نیز، سلسله‌مراتبی ارزشی پدید آمده است که ارزش‌های والا را بر بنیاد آن جهان دوم و متعالی استوار ساخته است. زیبایی، عدالت، معنا، آزادی و هر ارزش دیگری تنها زمانی اصالت می‌یابد که با آن حقیقت متافیزیکی گره خورده باشد. در اینجا حقیقت فقط شان معرفتی ندارد، بلکه شان ارزشی نیز می‌یابد.

با وجود مقام دیرپای چنین حقیقتی در سنت فلسفی غرب، این پرسش کمتر به میان آمده بود که آیا خود میل به چنین حقیقتی نیازمند ارزیابی نیست؟ آیا این خواست، خواستی طبیعی، ضروری و ارزشمند است؟ یا آنکه این میل می‌تواند از دل انگیزه‌هایی برخاسته باشد که نه با آزادی و خودآیینی، بلکه با نوعی انکار زندگی واقعی در پیوند باشد؟ این پرسش بنیادین، نخستین بار به نحوی رادیکال و ژرف در آثار نیچه طرح شد، آنجا که او «اراده معطوف به حقیقت» را به منزله اصلی بدیهی و به خودی خود ارزشمند ننگریست، بلکه آن را همچون پدیده‌ای تاریخی، روان‌شناختی و اخلاقی دید که جستن تبار آن و سنجیدن دوباره معنای آن ضروری است.

نیچه در آثار میانی و متاخر خود با نگرشی تبارشناسانه به بررسی خاستگاه خواست حقیقت می‌پردازد و نشان می‌دهد که این خواست، برخلاف ظاهرش، از سر تعلق به دانایی نیست، بلکه از گرایش زاهدانه و انکارگرایانه نسبت به زندگی سرچشمه گرفته است [Foucault, 1978]. به باور او، حقیقت‌خواهی ادامه همان «آرمان زاهدانه» (ascetic ideal) است که جهان را به دوگانه‌هایی چون این‌جهان و آن‌جهان، نمود و بود و جسم و روح تقسیم کرده و حقیقت را در ورای تجربه زیسته و در نسبت با نوعی امر پنهان یا عقل مطلق قرار داده است. در حوزه ارزش‌ها نیز این آرمان می‌گوید که «اموری که بالاترین ارزش را دارند باید در جایی غیر از جهان طبیعی منشا داشته باشند» [Clark, 1998: 62].

گرچه ترسیم نظامی منسجم از فیلسوفی نظام‌گریز چون نیچه ممکن نیست، اما می‌توان دریافت که حمله‌های همه‌جانبه او به آرمان حقیقت‌خواهی، در این دوره، چگونه بر پایه نقدهای جدی او به ابژکتیویسم، دوگانه‌نگاری هستی‌شناختی، ذات‌گرایی و ثبات‌گرایی قوام می‌یابد [Ardebili, 2021].

در سنت‌های فلسفی هند نیز نظام‌های متافیزیکی چون ودانته (Vedānta)، سامکھیا (Sāṃkhya)، نیایه (Nyāya) و دیگر شاخه‌های هندوئیسم، ساختارهای پیچیده‌ای درباره خاستگاه هستی [Kaiser, 2024]، آتمان [Chauhan & Kumar, 2022]، رهایی [Aithal & Srinivasan, 2025] و حقیقت نهایی [Panda, 2025] بسط داده بودند. جالب است که نیچه نیز در پیش‌گفتار *فراسوی نیک و بد*، ودانته را در آسیا و مکتب افلاطون را در اروپا در کنار هم می‌نشانند و از آن به عنوان دو نمونه برجسته از فلسفه جزمی سخن می‌گوید [Nietzsche, 1996: 20]. این دستگاه‌های نظری، عموماً مبتنی بر تمایز میان جهان ظاهری و حقیقتی متعالی، ثابت و بنیادین بودند که دست‌یافتن به آن را هدف نهایی سلوک خود می‌دانستند.

در برابر این سنت متافیزیکی، آموزه‌ای چون بودیسم همچون گسستی رادیکال پدیدار شد [Patil, 2009]. بودا بیش از همه رهایی را در شناخت رنج، وابستگی مشروط، و دگرگونی بی‌وقفه امور انسانی می‌دید. آموزه او مبتنی بر رهایی و زدودن رنج است، نه بر صورت‌بندی مفاهیم مطلق، غایت‌های نظری یا جست‌وجوی ذات‌های پایدار [Aich, 2013]. با این حال، سنت بودایی نیز پس از تثبیت و نظام‌مند شدن در مکاتب متعددی چون آبهدرمه (Abhidharma)، به‌تدریج از همان خصلت‌های مفهومی و جزمی متافیزیک پیشین تاثیر پذیرفت. ناگارجونا (Nāgārjuna)، فیلسوف شهیر مکتب مادیامیکه (Madhyamaka)، دقیقاً در واکنش به همین تثبیت نظری حقیقت، آموزه تهی‌بودگی را صورت‌بندی کرد تا فلسفه بودایی را به ساحت نخستین و رهایی‌بخش آن بازگرداند.

در چنین چشم‌اندازی، میل به حقیقت اگر به صورت جزمی و ذات‌باورانه درآید، نه‌تنها موجب آزادی نمی‌شود، بلکه خود به مانعی در برابر روشن‌شدگی و آزادی بدل می‌شود. رهایی در تصاحب حقیقت نیست، بلکه در رهایی از نیاز به تصاحب آن نهفته است. اینجاست که ناگارجونا، همچون نیچه، میل به حقیقت را موضوع نقادی قرار می‌دهد، نقادی برای گشودن راهی به سوی نوعی نسبت آزادتر، انعطاف‌پذیرتر و زیسته‌تر با جهان و با خود اندیشه.

مقایسه میان نیچه و ناگارجونا در این زمینه از این رو دارای اهمیت است که نشان می‌دهد چگونه دو اندیشمند برآمده از دو آبشخور متفاوت می‌توانند بر ضد یک شیوه واحد در اندیشیدن سخن بگویند. این همگرایی در دو زمین متفاوت، نشان می‌دهد که مساله میل به حقیقت، صرفاً مساله‌ای محصور در یک سنت خاص نیست، بلکه مساله‌ای خطیر در ذات خود تفکر است؛ گره‌گاهی است که در تاریخ سلوک انسانی، صرف نظر از مرزهای شرق و غرب، سر برمی‌آورد. درک این هم‌زمانی، از طریق مطالعه‌ای تطبیقی ممکن است؛ مطالعه‌ای که نشان دهد چگونه تفکر، از درون خود، به نقد مبانی خود برمی‌خیزد.

فصل چهارم از کتاب «نیچه و ذن» (Nietzsche and Zen: Self-Overcoming Without a Self) نوشته محقق هلندی، آندره ون‌دربراک (André Van Der Braak)، با عنوان «خودفرازی اراده معطوف به حقیقت نزد نیچه و ناگارجونا» (Nietzsche and Nāgārjuna on the Self-overcoming of the Will to Truth)، کوششی است برای بررسی تطبیقی این مساله بنیادی که میل به حقیقت چه جایگاهی در اندیشه این دو متفکر دارد. ون‌دربراک با بهره‌گیری از منابع اصلی هر دو سنت، نشان می‌دهد که چگونه نیچه و ناگارجونا هر دو، با وجود تفاوت‌های بنیادی در سنت خودشان، بر آنند که میل به حقیقت باید از درون نقد شود و تنها در پرتو این خودانتقادی است که می‌توان به نوعی «راستی وجودی» یا «حکمت رهایی‌بخش» دست یافت.

در این مقاله، با اتکا به منبع ذکرشده، تطبیق میان نیچه و ناگارجونا بر پایه رویکردی توصیفی و تحلیلی صورت می‌گیرد و تلاش می‌شود نحوه مواجهه هر یک از این دو متفکر با مساله میل به حقیقت در بستر سنت خاص فکری آنها پی گرفته شود. تمرکز بر آن است که چگونه این مساله در دل هر سنت، صورت‌بندی خاص خود را یافته و پاسخ‌هایی هم‌افق برانگیخته است. تطبیق میان این دو دیدگاه از رهگذر پرسش همسوی آنها در باب جایگاه و ارزش حقیقت ممکن شده است.

بر همین اساس، مقاله پیش رو در چهار بخش سامان یافته است: نخست، تحلیل و نقد نیچه از اراده معطوف به حقیقت در سنت متافیزیکی غرب؛ دوم، واکاوی مواجهه ناگارجونا با مساله حقیقت در سنت بودیسم و ارایه بدیلی رهایی‌بخش از درون آن سنت؛ سوم، بررسی تطبیقی این دو دیدگاه در باب نقد حقیقت متافیزیکی، نقاط همگرایی و امکان فایده‌آمدن بر آن؛ و در نهایت، ارزیابی تحلیلی خوانش تطبیقی ون‌دربراک، با برجسته‌سازی دقت‌های تحلیلی او در کنار کاستی‌ها، ساده‌سازی‌ها یا نقاط ابهام.

اراده معطوف به حقیقت و نقد آن در اندیشه نیچه

در اندیشه نیچه، مساله حقیقت هرگز مساله‌ای صرفاً نظری نیست، بلکه در ماهیت خود مساله‌ای تبارشناسانه، روان‌شناختی و اخلاقی است [Nietzsche, 2013]؛ یعنی مساله‌ای درباره انگیزش‌های انسانی، صورت‌بندی‌های ارزشی و پیامدهای زیستی میل به دانستن. نیچه این میل را با نام «اراده معطوف به حقیقت» به چالش می‌کشد. او می‌پرسد این خواست به‌ظاهر بدیهی و عمیق از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ به چه چیز پاسخ می‌دهد؟ و آیا اصلاً باید حقیقت را بر خطا ترجیح دهیم؟ ون‌دربراک نیز در تبیین این دیدگاه نشان می‌دهد که

چگونه نیچه با شک‌گرایی معرفت‌شناختی آغاز می‌کند، اما این شک‌گرایی را در مسیر نقدی ژرف‌تر به کار می‌گیرد که سرانجام به پرسش از خود ارزش حقیقت منتهی می‌شود [Van Der Braak, 2011: 33].

نیچه در آثار متقدم خود، مانند «درباره حقیقت و دروغ در معنای فرااخلاقی»، از ناتوانی در شناخت جهان فی‌نفسه سخن می‌گوید، او بیان می‌کند که اگرچه ممکن است جهانی حقیقی وجود داشته باشد، اما ما به هیچ روی نمی‌توانیم آن را بشناسیم؛ زیرا تمام شناخت ما محصول مفاهیم و استعاره‌های تثبیت‌شده زبانی است. در این مرحله، نیچه هنوز فرض وجود جهان فی‌نفسه را رد نمی‌کند، اما آن را برای ما «غیرقابل دسترس» می‌داند، اما در نوشته‌های متاخر این موضع به سمت انکار امکان وجود چنین جهانی تحول می‌یابد. از این رو، شک‌گرایی اولیه او، که ناظر به امکان بازنمایی واقعیت بود، به شک‌گرایی هستی‌شناختی بدل می‌شود؛ یعنی این فرض که شاید اساساً چیزی به نام واقعیت فی‌نفسه در کار نباشد [Van Der Braak, 2011: 33]. می‌توان اضافه کرد که نیچه در این مرحله، زبان و مفهوم را به مثابه ابزارهایی برای خلق جهانی انسانی تلقی می‌کند، نه ابزارهایی برای کشف ذات اشیا؛ جهانی که در آن می‌توان زیست، اما نه به این دلیل که بازنمایی حقیقتی‌تر ممکن است، بلکه چون ساختاری زایا برای تفسیر فراهم می‌آورد [Hinman, 1982].

با انکار بنیادین مدل بازنمایی دانش، پروژه حقیقت‌جویی سنتی نیز از ریشه متزلزل می‌شود. تمایز «جهان پدیداری» و «جهان واقعی» فرو می‌پاشد، زیرا هرگونه تبیین جست‌وجوی حقیقت در این الگو، بر پایه همان مفروضات متافیزیکی بنا شده است که اکنون زیر سوال رفته‌اند. از این رو، آنچه جایگزین مدل بازنمایی می‌شود، منظرگرایی (perspectivism) است؛ حقیقت مطابقت با واقعیت بی‌واسطه نیست، بلکه صورت‌بندی تفسیری است درون نظامی از ارزش‌ها، نیازها و زبان.

پرسش از «چرایی خواست حقیقت به جای ناحقیقت» [Van Der Braak, 2011: 34] به پرسشی درباره انگیزه‌ها، نیازها و ساختار روان‌شناختی میل به حقیقت بدل می‌شود. در این مرحله، نیچه به کاوش تبارشناسانه میل به حقیقت روی می‌آورد. این میل از نظر او، نه ریشه در عشق به دانایی، بلکه در نفرت از جهان محسوسات و شور زندگی دارد [Mitcheson, 2013]. این میل ادامه همان «آرمان زاهدانه» است که در تاریخ متافیزیک غرب، جهان را به دو سطح واقعی و پدیداری تقسیم کرده است. همان‌گونه که ون دربراک یادآور می‌شود، آرمان زاهدانه با این باور آغاز می‌شود که جهانی حقیقی، ورای جهان پدیدارها، وجود دارد و شناخت آن، بالاترین ارزش ممکن است [Van Der Braak, 2011: 34]. ون دربراک با ارجاع به تحلیل نیچه در تبارشناسی/اخلاق، آن را نوعی گرایش عمیق به گریز از شدن، تغییر و تنانگی می‌داند؛ نوعی میل پنهان به نیستی که در قالب «خواست حقیقت» ارایه شده است.

نیچه در بند نخست از بخش اول چنین گفت زرتشت، برای ترسیم روان‌شناسی چنین میلی، از استعاره «شتر» بهره می‌گیرد [Nietzsche, 2008: 37]:

«جان بردبار می‌پرسد: گران کدام است؟ و این‌گونه چون شتر زانو می‌زند و می‌خواهد که خوب بارش کنند. ... آیا نه این است: خوارکردن خویش برای زخم‌زدن بر غرور خویش؟ ... یا این است: دست برداشتن از انگیزه خویش آنگاه که جشن پیروزی خویش را برپا کرده است؟ با به کوه‌های بلند بردن برای وسوسه‌کردن وسوسه‌گر؟ یا این است: جویدن از بلوط و علف دانش و بر سر حقیقت، درد گرسنگی روان را کشیدن؟ ... یا این است: در آب آلوده پا نهادن، هرگاه که آب حقیقت باشد و غوک‌های سرد و وزغ‌های گرم را از خود نتاراندن؟»

نیچه نشان می‌دهد که حتی علم نیز در باور به جهانی حقیقی که قابل بازنمایی است، حامل همین آرمان زاهدانه است. علم، به‌رغم ادعای تجربی‌بودن، بر پایه ایمانی متافیزیکی استوار است؛ اینکه جهانی معنادار، عینی و واقعی وجود دارد و زبان یا اندیشه می‌تواند آن را بازنمایی کند. از نظر نیچه، این ایمان علمی، واپسین بازمانده آرمان زاهدانه است که اکنون در پوشش حقیقت‌جویی علمی ادامه می‌یابد: [Van Der Braak, 2011: 34].

پرسش نیچه از ارزش حقیقت، به‌ویژه هنگامی که امر مطلق متزلزل می‌شود و پای مرگ خدا به میان می‌آید، به معضلی بزرگ تبدیل می‌شود: آیا هنوز باید حقیقت را بر خطا ترجیح دهیم؟ او می‌کوشد نشان دهد که حقیقت، برخلاف تصور رایج، همواره سودمندتر از خطا نیست (که گفته شود با وجود مرگ خدا باز هم این حقیقت است که کارکرد عملی دارد)؛ بلکه در بسیاری از موارد، خطاها و توهّمات کارآمدتر برای ادامه زندگی هستند؛ «زندگی استدلالی نیست؛ چه‌بسا خطا از ملزومات زندگی باشد.» [Nietzsche, 1924: 164]. از این رو، میل به حقیقت را نمی‌توان با دلایل عمل‌گرایانه توجیه کرد؛ بلکه باید آن را در سطحی عمیق‌تر، یعنی به مثابه ساختاری اخلاقی درک کرد.

در نقطه اوج تحلیل، ون‌دربراک از مفهومی کلیدی نزد نیچه پرده برمی‌دارد: فایق‌آمدن بر میل به حقیقت. این خودفرازی، نه به معنای رهاکردن حقیقت و غلتیدن به دامان نسبی‌گرایی، بلکه به معنای گذر از حقیقت به راستی وجودی، آری‌گو و تن‌آورده است؛ نوعی وفاداری به زندگی، بدون نیاز به تکیه بر بنیاد نهایی. نیچه در برابر شک‌گرایی منفعل، که در پذیرش بی‌هدف‌بودن حقیقت و تسلیم به نسبی‌گرایی فرو می‌غلند، از شک‌گرایی نیرومند دفاع می‌کند [Girard, 2016]؛ شک‌گرایی که از سر ناتوانی در باور نیست، بلکه از سر وفور نیرو، از آمادگی برای مواجهه بی‌پرده با بی‌بنیادی هستی و از شهامت زیستن بدون پناه‌بردن به مطلق‌ها برمی‌خیزد [Van Der Braak, 2011: 42].

چنین شک‌گرایی به معنای توانایی آفرینش تفسیرهایی است که شور زیستن، آری‌گویی و تن‌آوردگی را امکان‌پذیر می‌سازند. نیچه از این افق تازه، نیهیلیسم منفعل را پشت سر می‌گذارد و با نیرویی شاعرانه و نقاد اندیشه را به سوی نیهیلیسم فعال و نهایتاً به سوی آری‌گویی خلاقانه رهنمون می‌شود. بدین‌سان شک‌گرایی نیرومند نیچه به امکانی برای فلسفه‌ورزی بدل می‌شود: توقف تکرار جست‌وجوی حقیقت و گشودن فضای تازه‌ای برای آزمودن ارزش‌ها، خلق معنا و جسارت زیستن بدون هیچ بنیاد ماورایی. در این افق، حقیقت دیگر غایت زهدآلود دانایی نیست؛ بلکه راستی، جسارت دروغ‌نگفتن به خویشتن است، حتی اگر هیچ حقیقتی برای گفتن در کار نباشد.

نقد حقیقت و فراروی از آن در اندیشه ناگارجونا

در سنت بودایی متقدم و مکاتبی مانند آبیدهرمه، گرایش جدی به نظام‌سازی تجربه آگاهی و تحلیل مفهومی عناصر واقعیت وجود داشت. مکاتب آبیدهرمه که در سده‌های پس از بودا پدید آمدند، کوشیدند ساختاری هستی‌شناختی برای توضیح واقعیت فراهم آورند. آنها اجزای سازنده تجربه را به اجزایی بنیادین، گذرا و بی‌ذات به نام دارما (dharma) فروکاستند و مدعی شدند که همین عناصر، تنها هستنده‌های واقعی هستند. اما ناگارجونا، با تکیه بر آموزه تهیگی (śūnyatā)، نشان می‌دهد که همین ادعاها نیز از نوعی گرایش پنهان به ذات‌گرایی برآمده‌اند. ناگارجونا آموزه تهیگی را به منزله شکلی بنیادین از شک‌گرایی معرفتی و هستی‌شناختی طرح می‌کند [Huntington & Wangchen, 1989]؛ شک‌گرایی که هدف آن، رهایی از هرگونه بنیادپنداری

است. به تعبیر ون‌دربراک، ناگارجونا نشان می‌دهد که ساختارهایی چون دارما، به‌رغم ظاهر تجربی‌شان، بازنمایی‌هایی از میل به حقیقت هستند، «میل به تصاحب صورتی نهایی، روشن و غایی از جهان» و از همین رو، تکرار همان تشنگی یا حرص (tanhā) در سطح شناختی هستند [Van Der Braak, 2011: 36]. بنابراین میل به حقیقت، در این معنا، نوعی دلبستگی بیمارگون به مفاهیم تثبیت‌شده است که خودش موجب رنج و بازتولید نادانی می‌شود.

ون‌دربراک ارجاع به سوتراهای *پرانایاپارامیتا*، نشان می‌دهد که ناگارجونا «تهی‌بودگی را همچون عدم ذات» می‌فهمد، نه به مثابه انکار هستی؛ یعنی نفی تصور وجود ذاتی نهایی برای پدیده‌ها و نیز نفی هر نوع داعیه شناخت حقیقتی مستقل از فرآیندهای وابسته و مشروط [Van Der Braak, 2011: 36]. این نگاه دیدگاهی غیرذات‌گرایانه، غیرغایت‌انگارانه و آزاد از تعهد به حقیقت‌های تغییرناپذیر ارایه می‌دهد.

همان‌طور که اشاره شد، از منظر ناگارجونا، پناه‌گرفتن در مفاهیم تثبیت‌شده، ادامه همان «حرص» است که بودا آن را ریشه اصلی رنج معرفی کرده بود. در اینجا، میل به حقیقت، همانند آنچه در سنت آبیده‌رمه صورت‌بندی شده بود، راهگشای آزادی نیست، بلکه بازتولیدکننده نوعی اسارت در نظام‌های شناختی است. ون‌دربراک قصد دارد بیان کند که این رویکرد، معادل‌گرایی به حقیقت متافیزیکی در سنت غربی است و قصد دارد نشان دهد که ناگارجونا، همچون نیچه، این‌گرایش را به نحوی بنیادی و اساسی می‌کند.

برای چنین و اساسی، ناگارجونا از ابزاری مهم بهره می‌گیرد؛ او با منطق چهارگانه (Tetralemma) که چهار امتناع منطقی را در نظر می‌گیرد (ایجاب، سلب، هم سلب و هم ایجاب، نه سلب و نه ایجاب) [Priest, 2010]، امکانی برای شکستن ساختارهای دوگانه و ذات‌گرایانه فراهم می‌آورد و نشان می‌دهد که چگونه هر مفهوم بنیادی ناتوان از خروج امتناع از این چهارگانه است. ون‌دربراک اشاره می‌کند که ناگارجونا با استفاده از این منطق، مفاهیمی چون هستی، عدم، علت را از درون خنثی می‌سازد [Van Der Braak, 2011: 37]. بهره بردن ناگارجونا از این شیوه منطقی را باید به منزله ورود او به زمین طرف گفت‌وگو (زمین متافیزیک‌اندیشی) دانست تا از این راه نشان دهد که خود این منطق از درون دچار ناسازگاری است و با محک آن هیچ نتیجه حاصلی، حتی در معنای مورد پذیرش خود متافیزیکی‌اندیشان، حاصل نمی‌شود.

در باب حقیقت، ناگارجونا از دو سطح حقیقت سخن می‌گوید؛ حقیقت متعارف (samvṛti-satya) و حقیقت نهایی (paramārtha-satya) [Jones, 2020]. اما برخلاف تمایز افلاطونی میان جهان محسوس و جهان مثالی، این دو سطح در نسبت سلسله‌مراتبی با یکدیگر قرار ندارند. حقیقت نهایی نه کشف ذات پنهان اشیا، بلکه شناخت تهی‌بودن هر ادعای حقیقت مطلق است. ون‌دربراک تصریح می‌کند که ناگارجونا حتی تهیگی را نیز تهی می‌سازد (śūnyatā śūnyatā) یعنی خود آموزه تهیگی را نیز از افتادن در دام ذات‌گرایی مصون می‌دارد [Van Der Braak, 2011: 40]. «حقیقت نهایی، به معنای نوعی شهود عرفانی یا وحدت‌رازمیز نیست، بلکه به معنای وقوف به این حقیقت است که هیچ شیوه نهایی برای بیان اینکه جهان واقعاً چگونه است وجود ندارد» [Van Der Braak, 2011: 40]. در «تهی‌بودگی تهی‌بودگی»، حتی مرز میان حقیقت متعارف و نهایی از میان برداشته می‌شود و مشخص می‌شود که سخن‌گفتن از این دوگانه وسیله‌ای است برای شکستن و نفی آن!

به این ترتیب، سخن‌گفتن از حقیقت نزد ناگارجونا، از ساحت بازنمایی ذوات ثابت به قلمرو ابزاری و رهایی‌بخش موقت منتقل می‌شود. در این دیدگاه، مفاهیم نه بیان‌کننده ذات اشیا بلکه اوپایا (upāya) هستند [Schroeder, 2000]؛ ابزارهایی آموزشی برای رهایی که اعتبارشان در مطابقت با واقعیت نیست، بلکه از

نقششان در زیستن با تمامیت بیشتر در همین جهان عادی ناشی می‌شود. ون‌دربراک از این الگو به مثابه «شیوه‌ای برای فراروی از میل به حقیقت» یاد می‌کند؛ نوعی نقد درونی حقیقت‌خواهی که در عین حفظ حساسیت نسبت به رنج، از گرفتارشدن در ساختارهای مفهومی پرهیز می‌کند.

در ناگارجونا نیز، همچون نیچه، با شک‌گرایی نیرومندی مواجه هستیم که به جای انکار صرف یا پذیرش منفعلانه، نافی دوگانگی‌ها و بنیادها است. ون‌دربراک با تاکید بر همین جنبه، نشان می‌دهد که شک‌گرایی ناگارجونا انهدام شناخت نیست، بلکه نوعی رویکرد رهایی‌بخش است؛ رویکردی که از ساختارهای تثبیت‌شده، ارزش‌های مطلق و مفاهیم ذات‌گرایانه می‌گسلد تا راهی برای زیستن در افق تهیگی و گشودگی به تمامیت زندگی بگشاید. می‌توان گفت که، در نهایت، حکمت ناگارجونا از دانایی نظام‌مند دور است و همسو با زیستی آزاد در پهنه امکان‌ها است.

تحلیل تطبیقی: فراروی از میل به حقیقت در افق نیچه و ناگارجونا

نیچه و ناگارجونا، با آنکه در دو سنت فلسفی متفاوت رشد کرده‌اند، در این نقطه کلیدی به هم می‌رسند که اراده معطوف به حقیقت، چنان که در شکل سنتی فهم شده، نیازمند پالایش یا بازسازی است و علاوه بر آن نیازمند نوعی رهاسازی و عبور رادیکال نیز است. از دیدگاه ون‌دربراک، آنچه این دو متفکر را به یکدیگر پیوند می‌دهد، فقط نقد محتوایی باورهای خاص نیست، بلکه نقد ساختاری خود میل به حقیقت‌های پیشینی است؛ میل به آنچه تغییرناپذیر، یقینی و نهایی فرض می‌شود.

ون‌دربراک نشان می‌دهد که هر دو متفکر در دل سنت‌های خود، در پی نوعی گسست درونی از بنیادهای معرفتی حقیقت‌محور بوده‌اند. این گسست در سطحی تبارشناسانه و وجودی رخ می‌دهد و پرسش‌هایی از ارزش، کارکرد و پیامدهای روانی و رهایی‌بخش میل به حقیقت را به میان می‌آورد.

در هر دو پروژه فلسفی، شک‌گرایی نقطه عزیمت است. نیچه از طریق نقد مدل بازنمایی دانش و امکان شناخت واقعیت فی‌نفسه، به تزلزل در بنیادهای معرفت‌شناختی راه می‌برد، اما در مرحله بعد، از این تزلزل عبور می‌کند و به لایه‌ای ژرف‌تر می‌رسد که می‌توان آن را تبارشناسی روان‌شناختی میل به حقیقت نامید. به زعم او، این میل، ادامه همان آرمان زاهدانه‌ای است که در تاریخ فلسفه، حقیقت را به امری ورای این‌جهان پیوند زده است؛ و به واسطه همین پیوند، زیستن در میدان پدیدارها را به مثابه زیستن در سایه‌ها نگریده است. بدین‌سان، شک‌گرایی در نیچه، گرچه پایان فلسفه نیست، اما آغاز فرآیندی برای خودفرازی است؛ یعنی عبور از نیاز به حقیقت متافیزیکی، به سوی تایید زندگی، تفسیر و راستی وجودی.

ناگارجونا نیز، به گونه‌ای همراستا، در برابر نیچه که نگاهی به سنت افلاطونی-مسیحی دارد، با سنت متافیزیکی بودایی متقدم مواجه است؛ سنتی که با صورت‌بندی مفاهیمی چون دارما، کاندھا و واقعیت نهایی، به سمت نوعی تثبیت مفهومی و ذات‌باوری حرکت کرده بود. ناگارجونا، با آموزه تهیگی، چنین تثبیتی را از درون فرو می‌پاشاند. همان‌گونه که نیچه آرمان زاهدانه را برابر با نفی زندگی و نوعی منزل‌گزیدن در برابر سیل خروشان زندگی می‌گیرد، ناگارجونا نیز پناه‌بردن به مفاهیم ثابت را معادل چنگ‌زدن به دیدگاهی ناراست و محدود و استمرار رنج و زیستن در تمامیت زندگی می‌داند.

در این چشم‌انداز، هر دو اندیشمند با دوگانه سنتی «حقیقت/ناحقیقت» قطع رابطه می‌کنند، اما این انکار از طریق انکار مطلق یا اراده به نیستی یا نبهیلیسم منفعل نیست، بلکه از طریق نوعی رادیکال‌یته مفهومی است که در آن، شک‌گرایی بدل به امکان فراروی از خود می‌شود.

در هر دو سنت، این فراروی نه در جهت بنیاد نهادن حقیقت مطلق، بلکه در جهت انحلال نیاز به بنیاد مطلق رخ می‌دهد. به تعبیر ون‌دربراک، نیچه و ناگارجونا در مسیرهایی موازی اما متمایز، از میل به دانایی نظام‌مند به سوی حکمت رهایی‌بخش عبور می‌کنند. نزد نیچه، این حکمت در قالب راستی وجودی، در وفاداری به چشم‌انداز و آری‌گویی به زندگی متجلی می‌شود؛ و نزد ناگارجونا، در قالب معرفت (prajñā)، یعنی نوعی درک روشن و آزاد از تهیگی پدیدارها و تهی‌بودن خود تهیگی. در این مسیر، هر دو اندیشمند به جای حقیقت‌گرایی، گونه‌ای آسکزیس (āskēsis) فلسفی را پیش می‌نهند که تمرینی مدام است، برای گشودن امکانی نو در نسبت با خود و جهان.

ون‌دربراک در قسمت تحلیل نهایی، بینش ناگارجونا را از دو جهت برای فهم اندیشه نیچه مفید می‌داند:

نخست، شیوه‌ای که او [ناگارجونا] از طریق آن با بهره‌گیری از آموزه «تهی‌بودگی» به واسازی رستگاری‌شناسی آبیده‌رمه می‌پردازد تا با ذات‌گرایی و غایت‌باوری مقابله کند، می‌تواند روشنگر این باشد که نیچه به طور کلی چگونه می‌کوشد به فهمی غیرذات‌گرایانه و غیرغایت‌انگارانانه از حقیقت و از «آسکزیس» فلسفی برسد. دوم آنکه، نظریه دو حقیقت در نزد ناگارجونا نوعی هرمنوتیک برای فهم مفهوم «اوپایا» در اختیار ما می‌گذارد، که می‌تواند کمک کند تا دریابیم چگونه شکاکیت نیرومند نیچه صرفاً بخشی از پروژه‌ای نظری نیست، بلکه خود سرآغاز بینشی رادیکال نسبت به فلسفه به مثابه «بازارزش‌گذاری همه ارزش‌ها» است - [Van Der Braak, 2011: 42-43].

در نهایت، آنچه این دو پروژه فلسفی را به هم نزدیک می‌سازد، نه فقط نقد مشترکشان از ذات‌گرایی، دوگانه‌باوری و بازنمایی‌گرایی است، بلکه امکان رهایی است که در دل این نقدها شکل می‌گیرد. نیچه با عبور از حقیقت متافیزیکی، به تفسیر، قدرت و زیستن در بازی ارزش‌ها می‌رسد و ناگارجونا با عبور از ذات‌باوری مفهومی، به سبکی از اندیشیدن و زیستن می‌رسد که در آن، بودش انسانی سبک‌بار و آزاد و اصیل است. هر دو به جای حقیقت به مثابه غایت، فلسفه را همچون تمرین زندگی، مراقبه و امکان رهایی می‌نگرند. در این افق، حقیقت، بیش از آنکه منزل قابل سکونت باشد، ابزار و راهی برای شکستن خویش است.

نقد و بازاندیشی در خوانش ون‌دربراک: امکان‌ها، محدودیت‌ها و افق‌های ناگشوده

بخش اول: دستاوردهای روشی و قوت‌های تحلیلی خوانش ون‌دربراک

خوانش ون‌دربراک در فصل چهارم کتاب نیچه و زن، به لحاظ روشی، دارای نقاط قوتی است که آن را از تطبیق‌های سطحی و صوری میان سنت‌های فلسفی شرق و غرب متمایز می‌سازد. نخستین نکته قابل توجه، انتخاب مساله بنیادینی چون «حقیقت» است که همچون ساختاری درونی و انگیزشی در تاریخ اندیشه انسان، قوام یافته است. او تلاش کرده است که این مساله را از دل یک پرسش مشترک آغاز کند و از سطح مفاهیم مشابه فراتر رود.

نکته دوم، نقطه عزیمت قراردادن «شک» برای طرح بحث است. نویسنده نشان می‌دهد که نیچه و ناگارجونا هر دو از دل نوعی بحران در نظام معرفت سنتی خود، به سوی گسستی رادیکال گام برمی‌دارند؛ نیچه با عبور از الگوی بازنمایی در سنت افلاطونی-مسیحی به تبارشناسی میل به حقیقت می‌رسد؛ ناگارجونا با واسازی آموزه‌های آبیده‌رمه، ساختار حقیقت را مورد نقد قرار می‌دهد. در هر دو، شک به مثابه حرکت مرکزی اندیشه طرح می‌شود؛ حرکتی که تا مرز آپوریا پیش می‌رود و سپس در افق نو امکان نوعی ایجاب متفاوت را فراهم

می‌کند. ون‌دربراک این ایجاب را به‌خوبی، نه حقیقتی جایگزین، بلکه نوعی گشودگی عملی و تن‌آوردگی زیسته می‌خواند که در بافتی از آسکزیس، تمرین و نسبت سیال با زندگی پدیدار می‌شود.

از منظر تطبیقی، یکی از ابتکارهای تحلیل ون‌دربراک، پیوند دادن نقد حقیقت در نیچه با تلقی ناگارجونا از «حقیقت متعارف» است. در اینجا، او به هم‌افقی دو سنت در نقد «جهان دوم حقیقت» توجه دارد. نزد نیچه، حقیقت آنگاه که در ورای این‌جهان، بیرون از زیست جهان انسانی، تعریف شود، به آرمان زاهدانه و انکار زندگی بدل می‌شود. در نزد ناگارجونا نیز، وقتی حقیقت به جای ابزاری برای رهایی، به مثابه بازنمایی ذات‌های پایدار فهم شود، سرچشمه رنج و دلبستگی می‌گردد. ون‌دربراک به‌درستی در هر دو نگاه، نوعی میل سلبی می‌بیند که در نهایت به ایجابی نااستعلایی منجر می‌شود که در میدان گشوده امکان‌های زیستن، تمرین و تحول واقع می‌شود.

نکته مهم دیگر، تلاش نویسنده در تحقق رویکرد بیناسوژگی (intersubjective) در تطبیق است. او صرفاً به دنبال مقایسه دو دستگاه اتمی فلسفی نیست، بلکه می‌کوشد از خلال این تطبیق، امکانی برای گشودگی مفهومی، پرسش‌های نو و افق‌های گفت‌وگوی میان‌فرهنگی فراهم آورد.

بخش دوم: نقدها و ابهام‌های تحلیل ون‌دربراک

الف. ابهام در نسبت میان تبارشناسی و شونیاتا

یکی از جنبه‌های مهم و قابل بحث در خوانش ون‌دربراک، در نسبت قراردادن تبارشناسی نیچه با شیوه ناگارجونا در بهره‌گیری از آموزه شونیاتا (تهی‌بودگی) است. از این جهت می‌توان با نویسنده همراه شد که هر دو رویکرد، معطوف به نحوه‌ای واسازی است و همچنین می‌توان با این ایده همراه شد که تهی‌بودگی، در نزد ناگارجونا، می‌تواند پرتوی پرنوری بر تلاش نیچه در نقد ذات‌گرایی و غایت‌نگاری بیفکند. با وجود این، در ارایه این مقایسه، نوعی همگرایی مفهومی صورت گرفته است که نیازمند تحلیل و شفافیت بیشتری است. تبارشناسی نیچه، در اصل، روشی برای کاوش در تبار ارزش‌ها و خاستگاه‌های اراده معطوف به حقیقت است؛ در حالی که شونیاتا، در عین حال که می‌توان پذیرفت دارای ابعاد واسازانه است، مفهومی است که در بستر هستی‌شناسی و سلوک رهایی‌بخش سنت مادیامیکه جای می‌گیرد و این طور نیست که صرفاً کارکرد نظری یا تحلیلی ایفا کند.

علاوه بر نکته بالا، باید در نظر داشت که آموزه شونیاتا محدود به خوانش ناگارجونا نیست و فراتر از بودیسم اولیه، ریشه بسیار عمیقی در خود سنت‌های شرقی دارد. در برخی قرائت‌های اولیه، تهیگی، همچون کیفیتی روان‌شناختی یا توصیفی از وابستگی مشروط پدیده‌ها فهم شده است، یعنی این طور نبوده است که لزوماً همچون ابزاری برای واسازی بنیادین ساختار هستی یا شناخت به کار گرفته شود. از این رو، گرچه ون‌دربراک نیز به‌صراحت چنین ادعایی نمی‌کند، اما شیوه صورت‌بندی و تمایزنگذاشتن دقیق در متن، ممکن است این شائبه را ایجاد کند که گویی آموزه شونیاتا همواره از همان ابتدا در خدمت نقد ذات‌گرایی و ساختارشکنی در اندیشه بوده است. حال آنکه به نظر می‌رسد این خوانش خاص، بیشتر دستاورد تفسیر مادیامیکه است.

بر مبنای همین لحاظ‌کردن تمایزهای دقیق تبارشناسی و تهیگی، می‌توان دو سنخ شک‌ورزی را میان نیچه و ناگارجونا تشخیص داد. شک در نیچه، تبارشناسانه است و پرسشی است از ارزش خود میل به دانایی، از انگیزه‌های روانی و اخلاقی در پس صورت عقلانی حقیقت‌جویی. اما شک نزد ناگارجونا، ساختاری منطقی و زبان‌محور دارد (همان‌گونه که در منطق چهارگانه نمایان می‌شود)؛ به جای کاوش در انگیزه، به تحلیل درونی مفاهیم و فروپاشی روابط تثبیت‌شده زبان و واقعیت می‌پردازد. نیچه از میل به حقیقت، پرسشی ارزشی می‌سازد و ناگارجونا، آن را از بنیاد گفتاری-مفهومی تحلیل می‌کند. در نتیجه، در حالی که ون‌دربراک در پی

ترسیم همسویی این دو در واسازی حقیقت متافیزیکی است، توجه زیادی به تفاوت‌های سنخی و روش‌شناختی آنها در امر شک‌ورزی و بنای ایجاب نمی‌کند.

ب. ابهام در جایگاه «ایجاب» پس از سلب و واسازی

یکی از برجسته‌ترین بخش‌های تطبیق ون‌دربراک، آنجا است که در پایان فصل چهارم، سخن از نوعی «ایجاب» بعد از «سلب»، نزد هر دو اندیشمند به میان می‌آید. او از فراروی نیچه و ناگارجونا از میل به حقیقت متافیزیکی نتیجه می‌گیرد که در نگاه هر دو، حقیقت باید نه در نسبت با واقعیتی مطلق و فراتجربی، بلکه در قالب شیوه‌ای از زیستن، نوعی «آسکزیس فلسفی»، بازاندیشی شود. اما در تحلیل او، تفاوت‌های عمیق و اساسی در نوع، چشم‌انداز و ساختار این ایجاب فلسفی چندان روشن نمی‌شود.

وجه ایجابی فلسفه نیچه در آری‌گویی رادیکال به زندگی و هستی متجلی می‌شود؛ آری‌گویی که نه‌تنها پذیرش رنج، تکثر و بی‌هدفی کیهان را دربر می‌گیرد، بلکه در عالی‌ترین شکل خود، به صورت آمادگی برای زیستن بازگشت جاودان همه چیز و آفرینش‌گری نیرو و ارزش‌های نو پدیدار می‌شود. این ایجاب، از مسیر فرونشاندن اراده نیست، بلکه از دل شک‌گرایی روان‌شناختی و گسست از حقیقت‌باوری اخلاقی پدید می‌آید. در مقابل، ایجاب ناگارجونا تلاشی است برای رهایی از چنگ‌زدن به مفاهیم، ترک تعیین‌های مفهومی و ورود به افق تهیگی که نه نفی هستی است، نه اثبات عدم، بلکه تعلیق هر دو است. غایت آن معطوف به قدرت یا لزوماً خلاقیت فردی نیست، بلکه نوعی وارستگی و رهایی از بازآیش رنج است.

در سطح روش نیز، نیچه از تبارشناسی همچون ابزاری برای افشای خاستگاه‌های پنهان میل به حقیقت بهره می‌برد و از دل این ویرانی، راهی ایجابی می‌جوید. اما ناگارجونا با منطق چهارگانه، مفاهیم را تا سر حد فروپاشی پیش می‌برد، بی‌آنکه بخواهد از دل این شکاکیت شکلی تازه از ایجاب وجودی یا اراده‌مند خلق کند. در واقع، در حالی که نیچه به شکاکیتی آفرینش‌گر می‌رسد که درون آن نوعی خودآیینی اخلاقی و بازسازی ارزشی ممکن است، به نظر می‌رسد که ناگارجونا بیشتر به تعلیقی دست می‌یابد که در آن حتی ایده خویشتن، اراده و تمایز فاعل و مفعول نیز بی‌اعتبار می‌شود.

بدین‌سان، هرچند طرح ون‌دربراک درباره فراروی مشترک این دو متفکر از میل به حقیقت متافیزیکی، در کلیت خود خوانشی ارزشمند از یک امکان گفت‌وگو میان سنت‌ها است، اما ایجاب نهایی که برای هر دو فرض می‌کند، به‌روشنی از منظر هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و چشم‌انداز راهشان تفاوت‌های بنیادی دارد که در متن فصل مغفول مانده یا دست کم، به‌درستی تفکیک نشده است.

ج. عدم توجه کافی به امکان نقد متقابل میان سنت‌ها

یکی از مسیرهایی که می‌توانست تحلیل نسبت میان نیچه و ناگارجونا را به سطحی غنی‌تر ارتقا دهد، گشودن افق «نقد متقابل» یا ایجاد گفت‌وگوی انتقادی میان این دو متفکر است. در متن فصل چهارم، ون‌دربراک به‌درستی به اشتراک آنها در نقد حقیقت متافیزیکی، ساختارشکنی مفاهیم تثبیت‌شده و ضرورت فراروی از الگوی بازنمایی اشاره می‌کند. اما پرسش مهم این است که آیا نمی‌توان در کنار این همگرایی، به امکان نوعی تقابل بنیادین نیز اندیشید؟

برای مثال، این امکان در نسبت میان مفهوم «تهیگی» و «اراده معطوف به قدرت» وجود دارد. نزد ناگارجونا، تهیگی حاصل فروپاشی هرگونه ذات، بنیاد یا خاستگاه پایدار است؛ تحلیلی که نشان می‌دهد حتی خویشتن برخوردار از وجودی مستقل نیست. از این چشم‌انداز، رهایی در گرو گسستن از هر دلبستگی به واقعیت ثابت یا خودبنیاد است. اما نزد نیچه، تهیگی اگر بدل به نفی میل و اراده و بازآفرینی شود، علاوه بر نوعی زهدگرایی،

شاید استمرار نیهیلیسم منفعل تلقی شود که او آن را در اخلاق غربی طرد می‌کند. نیچه، تهیگی را در صورتی می‌پذیرد که زمینه‌ساز بازآفرینی ارزش‌ها و خلق چشم‌اندازهای نو باشد. در برابر، ناگارجونا ممکن است اراده معطوف به قدرت را، در صورتی که حامل تایید خویشتنی شبه مستقل باشد، نوعی بازتولید دل‌بستگی سمسارایی تلقی کند؛ مگر آنکه این اراده نیز، همانند همه پدیده‌ها، در ذیل وابستگی مشروط و تهیگی فهم شود.

نیچه در آموزه «بازگشت جاودان»، انسان را به پذیرشی رادیکال و آفرینش‌گرانه از لحظه اکنون فرا می‌خواند، به گونه‌ای که گویی هر لحظه قرار است بی‌نهایت تکرار شود. این ایده، ولو در ظاهر، می‌تواند نوعی تثبیت لحظه یا تایید این‌همانی کنشگر و رویداد را القا کند (طبق یک تفسیر ممکن)، اما از منظر ناگارجونا این تلقی از زمان در تعارض با آموزه «وابستگی مشروط» (prātītyasamutpāda) است که بر سیالیت بنیادین پدیدارها و تهی‌بودگی هرگونه پایداری، تکرار یا بازگشت مستقل تاکید دارد.

نوع مواجهه این دو متفکر با «خویشتن» نیز می‌تواند محل یک نقد متقابل باشد. نیچه، هرچند خویشتن سنتی، اخلاقی و دکارتی را به چالش می‌کشد، اما پروژه خودفرازی او همچنان در افق یک فردیت خلاق و توانمند شکل می‌گیرد. در مقابل، آموزه «نفی خویشتن» (nairātmya) در بودیسم ممکن است با این نگاه، به قدری که نویسنده نشان می‌دهد، همسو نباشد. پروژه نیچه، از منظر ناگارجونا، ممکن است واپسین سپر نوعی خویشتن‌باوری تلقی شود که هنوز در قالب فردیت حیات دارد. در سوی دیگر، همان‌طور که نویسنده نیز اشاره می‌کند، گرچه نیچه می‌تواند ناگارجونا را به عنوان نمونه‌ای از نیهیلیسم فعال ارج نهد [Van Der Braak, 2011: 41]، اما شاید در عین حال، با دیده تردید به تهی‌سازی رادیکال ناگارجونا بنگرد و آن را نشانه‌ای از نوعی «ضعف اراده» بداند.

نتیجه‌گیری

مساله حقیقت در تاریخ فلسفه همواره یکی از ستون‌های بنیادین و کم‌پرسش‌ترین مفاهیم بوده است؛ اما آنگاه که خود این میل به حقیقت، همچون امری تاریخی، اخلاقی و روان‌شناختی به پرسش گرفته شود، امکان نوینی برای اندیشیدن در باب فلسفه و نسبت آن با زندگی گشوده می‌شود. این مقاله، با تکیه بر تحلیل‌های آندره ون‌دربراک در فصل چهارم کتاب نیچه و ذن، نشان داد که چگونه نیچه و ناگارجونا، هر یک از درون سنت‌های خود، این گشودگی را در قالب پروژه‌ای خودفرازانه پی‌گیری می‌کنند.

در هر دو سنت، نقد میل به حقیقت متافیزیکی، به معنای گسستن از بنیادهای ذات‌باورانه، دوگانه‌انگارانه و بازنمایی‌گرایانه است که این میل را تعریف و تثبیت کرده‌اند. نیچه با تبارشناسی خواست حقیقت، آن را صورتی تحول‌یافته از آرمان زاهدانه می‌داند؛ نوعی گریز از زندگی و پناه‌بردن به مفاهیم متعالی و تغییرناپذیر. ناگارجونا نیز، در سنت بودایی، نشان می‌دهد که پناه‌گرفتن در مفاهیم ثابت، مانند دارما یا ذات‌های بنیادین، تداوم همان «تنها» (حرص) در حیطه شناخت است که به جای رهایی، سبب اسارت ذهن می‌شود. هر دو متفکر، از دل این نقد، شک‌گرایی را به مثابه فرصتی برای بازاندیشی در باب نسبت اندیشه با زندگی به کار می‌گیرند.

در این مسیر، آنچه در تفکر نیچه با راستی وجودی و نیهیلیسم فعال نمایان می‌شود، در اندیشه ناگارجونا در قالب تهیگی، منطق چهارگانه و آموزه «تهی‌بودگی تهی‌بودگی» آشکار می‌شود. در هر دو، مفاهیم از صورت‌های نهایی حقیقت به ابزارهایی برای شکستن عادت‌های شناختی بدل می‌شوند. خودفرازی اراده معطوف به حقیقت در این معنا، به معنای عبور از نیاز به حقیقتی متافیزیکی و جایگزینی آن با نوعی حکمت رهایی‌بخش است که بر سبکی، گشودگی و پذیرش دگرگونی بنیاد نهاده شده است.

نتیجه تطبیقی این تحلیل آن است که هم نزد نیچه و هم نزد ناگارجونا، فلسفه بدل به نوعی آسکزیس فلسفی می‌شود؛ تمرینی برای زندگی‌کردن بدون بنیاد، بدون تملک حقیقت نهایی و بدون فرار از سیالیت هستی. در این چشم‌انداز، آنچه اهمیت می‌یابد، حقیقت به مثابه انطباق با امر ثابت نیست، بلکه توانایی اندیشه در رهایی از توهم قطعیت و امکان شکل‌دادن به نسبتی زیسته‌تر، فروتنانه‌تر و زنده‌تر با جهان است. در هر دو رویکرد، فلسفه راهی است برای زیستن در افق عدم قطعیت، با شهامت، آزادی و آگاهی به مرزهای شناخت و زبان.

در بخش نقد و ارزیابی کار ون‌دربراک نیز نشان داده شد که اگرچه غالباً از نظر روش‌شناختی و مفهومی، الگویی موفق در گفت‌وگوی تطبیقی میان سنت‌های شرق و غرب ارایه می‌دهد، اما در برخی مواضع نیازمند شفافیت بیشتری است. از یک سو، او توانسته است مفاهیم بنیادینی همچون «حقیقت»، «شک» و «آسکزیس» را در دو دستگاه فکری ناهمگون به گونه‌ای مقایسه کند که همگرایی‌ها و افق‌های گفت‌وگو را نمایان سازد؛ از سوی دیگر، تحلیل او در نسبت میان تبارشناسی نیچه و تهی‌بودگی ناگارجونا، در تفکیک دلالت‌های هستی‌شناختی، روش‌شناختی و سلوکی دو رویکرد، گاه به ساده‌سازی یا هم‌افسازگی مفاهیم منجر می‌شود. همچنین، تحلیل ایجاب پس از واسازی در هر یک از این دو متفکر، نیازمند تمایزگذاری‌های دقیق‌تری در ساختار ایجابی است.

افزون بر این، نشان داده شد که امکان گفت‌وگوی انتقادی و نقد متقابل میان نیچه و ناگارجونا، ظرفیتی است که در خوانش ون‌دربراک کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اگر تفاوت‌های روش‌شناختی و وجودی در رویکرد آنها به مفاهیمی چون تهیگی، اراده، زمان، خویشتن و ایجاب فلسفی به‌دقت شکافته شود، می‌توان به جای صرف تاکید بر شباهت‌ها، مجال برای گشودگی تفکر در سایه تفاوت‌ها فراهم آورد.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: علی مهدوی سولا کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Aich TK (2013). Buddha philosophy and western psychology. *Indian Journal of Psychiatry*. 55(Suppl 2):165-170.
- Aithal PS, Srinivasan R (2025). Comparing Upanishadic Moksha with Buddhist Nirvana: A philosophical inquiry. *Poornaprajna International Journal of Philosophy & Languages*. 2(1):78-93.
- Ardebili MM (2021). Nietzsche's encounter with truth: An introduction to a monistic dynamic idealism. *Wisdom and Philosophy*. 17(66):7-28. [Persian]
- Chauhan KR, Kumar B (2022). Concept of atman (self) in Indian philosophy: A review. *J Nat Ayurvedic Med*. 6(2):000344.
- Clark M (1998). Nietzsche. In: Craig E, editor. *Routledge encyclopedia of philosophy*. Khairi M, translator. Qom: TaHa Press. [Persian]
- Everitt N, Fisher A (1994). *Modern epistemology: A new introduction*. London: McGraw-Hill.
- Foucault M (1978). Nietzsche, genealogy, history. In: Bouchard DF, editor. *Language, counter-memory, practice: Selected essays and interviews*. Ithaca: Cornell University Press. p. 139-164.
- Girard D (2016). *Getting beyond good and evil: Reconciling naturalism and skepticism in Nietzsche's middle period*. Ottawa: University of Ottawa.
- Hinman LM (1982). Nietzsche, metaphor, and truth. *Philosophy and Phenomenological Research*. 43(2):179-199.
- Huntington CW, Wangchen N (1989). *The emptiness of emptiness: An introduction to early Indian Madhyamika*. Delhi: Motilal Banarsidass.
- Jones RH (2020). On what is real in Nāgārjuna's "Middle Way". *Comparative Philosophy*. 11(1):5.

- Kaisar MU (2024). On the cosmologies of Vedic, Sankhya and Vedantic philosophies. *International Journal of Social Sciences and Humanities Invention*. 11(4):8123-8126.
- Mitcheson K (2013). The will to truth. In: Nietzsche, truth and transformation. London: Palgrave Macmillan. p. 59-80.
- Nietzsche F (1924). The joyful wisdom ("La Gaya Scienza"). Common T, translator. New York: The Macmillan Company.
- Nietzsche F (1996). Beyond good and evil. Ashouri D, translator. Tehran: Kharazmi. [Persian]
- Nietzsche F (2008). Thus spoke Zarathustra. Ashouri D, translator. Tehran: AGAH. [Persian]
- Nietzsche F (2013). On the genealogy of morals: A polemic. Scarpitti MA, translator. London: Penguin Classics.
- Panda K (2025). Indian and western philosophy: A brief comparative study. *International Journal of Multidisciplinary Horizon*. 2(1):41-47.
- Pasnau R (2009). The Cambridge history of medieval philosophy. Cambridge: Cambridge University Press.
- Patil PG (2009). Against a Hindu God: Buddhist philosophy of religion in India. New York: Columbia University Press.
- Pätzold D (2005). Reason and the absolute. In: Handbook of German idealism. Stuttgart: J.B. Metzler. p. 22-54. [German]
- Plato (1997). Republic. In: Cooper JM, editor. Plato: Complete works. Grube GMA, translator. Indianapolis: Hackett Publishing. p. 971-1223.
- Priest G (2010). The logic of the Catuskoti. *Comparative Philosophy*. 1(2):6.
- Schroeder J (2000). Nagarjuna and the doctrine of "skillful means". *Philosophy East and West*. 50(4):559-583.
- Van Der Braak A (2011). Nietzsche and Zen: Self-overcoming without a Self. Lanham: Lexington Books.